

گزارش یک شاهد

سخنرانی همایون ایوانی

با سلام،

امیدوارم بتوانم در این جلسه، بخشی از وقایعی که زمان درازی فقط باید در ذهن و حافظه نگه‌داری می‌شد، اینجا مطرح کنم. وقایعی که خودم به عنوان شاهد عینی در آن حضور داشتم. در تمام این مدت، چه در زندان و چه در مدتی که داخل ایران بودیم، این احساس وجود داشت که ما، در یک حباب شیشه‌ای اسیر هستیم. از داخل آن هیچ صدایی به بیرون نشر پیدا نمی‌کند و همین‌طور صداهایی که از بیرون برای ما حرف، پیغام و یا گفته‌ای دارند از جداره‌های این حباب شیشه‌ای عبور نمی‌کنند و به ما نمی‌رسند. در تمام روزها، ساعت‌ها و دقیق زندان، نه فقط در تابستان ۶۷، ما با وضعی فجیع و غیرانسانی در درون زندان‌های جمهوری اسلامی روبرو بودیم. کار بسیار وسیع‌تری می‌خواهد تا تصویر زنده و ملموسی از زندان را برای همه ایجاد کند. همان‌طور که می‌دانید پس از پذیرش قطعنامه، ما نمی‌توانستیم از وقایع بیرون از زندان به هیچ وجه با خبر شویم. ملاقات‌های ما قطع شد، اخبار به ما نمی‌رسید، پخش اخبار رادیوی رژیم از طریق بلندگوهای زندان قطع شد و تلویزیون‌ها را به بیرون از بندها بردند. آخرین خبری که از طریق تلویزیون فهمیدیم از لابه‌لای سخنرانی رفسنجانی در نماز جمعه بود که اعلام می‌کرد؛ نیروهای مجاهدین از مرز ایران و عراق با کامیون‌های ریو و تانک‌های برزلی وارد غرب کشور شده‌اند و به دنبال این گفته‌ها، شعارهای هیستریک نمازگزاران، که خواستار اعدام محاربین با اسلام و نابودی زندانیان سیاسی می‌شدند. به این ترتیب از درگیری‌های نظامی در غرب کشور، نتیجه‌گیری اعدام زندانیان سیاسی در داخل کشور را می‌کردند.

اما، این یک واکنش لحظه‌ای از سوی رژیم نبود. رژیم بارها و بارها به ما اعلام کرده بود که: "نمی‌گذاریم زنده از زندان خارج شوید!" بنابراین برای کشته‌شدن آماده شده بودیم، ولی "چه وقت؟" و "به چه نحو؟" را نمی‌دانستیم. علاوه بر این با توجه به اطلاعاتی که از گفته‌های تصمیم‌گیران رژیم، نیروهای وزارت اطلاعات، و اخباری که خود ما داشتیم و به تدریج جمع می‌شد؛ می‌توان چنین گفت: ارزیابی وزارت اطلاعات از سال ۶۵ به بعد این بوده است که اساساً "عقب‌نشینی در مقابل زندانیان سیاسی نمی‌تواند آن‌ها را به سازش بکشاند و مواضع‌شان را در حدی بیاورد که رژیم بتواند مخالفین در بند را از زندان خارج کند. به همین دلیل با برنامه‌ای از قبل آماده، منتظر فرصتی بودند که بتوانند این قتل عام را به بهانه‌ای آغاز کنند.

بحران پذیرش قطعنامه، شوک درهم شکستن علنی خمینی و به هم خوردن وضع اجتماعی، که قدرت سرکوب رژیم را حفظ می‌کرد، همگی حکایت از موج جدیدی از شدت‌گیری مبارزه طبقاتی داشت. خروج زندانیان سیاسی از زندان، نیروی بالقوه سازمان‌دهی این اعتراضات را فعلیت می‌بخشید. رژیم می‌دانست که بعد از جنگ، فشارهای داخلی و خارجی برای آزادی زندانیان سیاسی افزایش پیدا می‌کند. پیش از این که این فشارها افزایش پیدا کند، باید این خطر را خنثی می‌کردند. در چنین فضای عمومی‌ای، کشتار سراسری آغاز شد.

در مرداد ماه ملاقات‌ها قطع شده بود. پس از یک ماه در اوایل شهریور با خبر شدیم که در حال "دار زدن" زندانیان اوین هستند. ولی چون خبر از طریق مورس رسیده و از چند بند گذشته بود؛ منبع خبر را نمی‌توانستیم شناسایی کنیم و ضربی از اشتباه را در انتقال خبر گذاشته بودیم. خبر تظاهرات خانواده‌ها که در پی قطع ملاقات، خواستار روشن شدن وضعیت فرزندان و یا همسرانشان بودند، به ما رسیده بود. روش جدید قتل عام، دار زدن بود و نمی‌شد مانند سال ۱۳۶۰ از طریق شمردن تیرهای خلاص، به تعداد اعدامی‌ها پی برد. زندانیان بی‌سر و صدا، گروه، گروه به دار آویخته می‌شدند. بی‌آنکه سایر زندانیان در فاصله نزدیک به محل اعدام از این موضوع با خبر شوند. باورکردنی نبود که نزدیک‌ترین دوستان و عزیزترین کسانت، در فاصله چند ده متری سلول خودت، حلق‌آویز شده و دارد

دست و پا می‌زند و آخوندها و پاسداران به عربده‌های مستانه مشغولند. چنین جنون و کین‌توزی، هرگز در مخیله هیچ آدم سالمی نمی‌گنجد؛ اما جمهوری اسلامی چیز دیگریست.

مجدداً در صبح نهم شهریور، از بندهای ۷ و ۸ گوهردشت پیغام وحشتناکی رسید. زندانیان بندهای ۷ و ۸ را در گروه‌های ۷۰ و ۸۰ نفره به بیرون برده بودند و تا شب قبل از آن هیچ اطلاعی از آنان نداشتیم. بازماندگان قتل‌عام در آن بندها، بلافاصله بعد از رسیدن به داخل بندها سعی در رساندن خبر به ما داشتند. مورس شبانه آنان چنین بود: "ما را سلاخی کرده‌اند، مواظب باشید شما سلاخی نشوید. دارند دار می‌زنند، ما جسد آویزان بچه‌ها را دیدیم."

ساعت شش صبح حمید نصیری، پیغام را به من رساند. او می‌خواست بداند که مورس زننده را می‌شناسم و به او اطمینان دارم؟ نام مورس زننده، اسم مستعار یکی از رفقای خوبی بود که او را می‌شناختم. سال‌ها با او در زندان‌های مختلف بودم و به اندازه کافی در مقابل پلیس جمهوری اسلامی تجربه داشت. خبر قطعی بود. با توجه به این‌که بند کنار ما را دیروز برده بودند، امروز نوبت بند ما می‌رسید. حمید می‌گفت "شاید بلوف باشد و رژیم برای عقب راندن موضع ما به چنین نمایشی دست زده باشد... شاید ماکت آویزان کرده‌اند و از فاصله دور به نظر واقعی دیده شده..." "اما مجدداً" به او گفتم "از فردی که خبر را فرستاده، بعید می‌دانم بر سر موضوعی به این اهمیت اشتباه کرده باشد. احتمال چنین اشتباهی بسیار ضعیف است."

مشغول همین بحث‌ها بودیم که پاسداران، حدود ساعت ۷ صبح حمید را به بیرون از بند بردند. او همان روز به دار آویخته شد. شتاب‌زده، هم بندیان خودمان را بیدار می‌کردیم و خبر اعدام‌ها را می‌دادیم. زمان کم بود و اطلاعات رسیده در مورد نحوه عمل رژیم بسیار محدود. ارزیابی ما این بود که آن‌ها به دنبال بهانه‌ای برای دار زدن هستند. شرایط نامعلومی وجود داشت که از طریق مورس نتوانسته بودیم آن را دریافت کنیم. فقط فهمیده بودیم که دادگاه را نیرری و اشراقی می‌گردانند.

موضوع را می‌بایست جدی می‌گرفتیم. تعداد هم‌بندیان زیاد بود و به ناچار خبر را به جریان‌ات سیاسی داخل بند دادیم تا سریع‌تر به افراد هم اتهامشان برسانند. به آن‌ها تاکید کردیم که خبر را به عنوان یک شایعه نگاه نکنند. ولوله‌ای در بین بند افتاده بود. در حین مشورت زندانیان، در جمع‌های مختلف، حدود ساعت ۸-۸:۵، در بند را باز کردند و همه را با چشم‌بند بیرون بردند. اولین سوال، توسط لشگری و پاسدارهایی که دم در بودند، انجام شد. این سوالات در حقیقت فرم عادی سوالات هر روزه ما بود. اما در آن لحظات، بر اساس نوع پاسخ داده شده، افراد برای اعدام جدا می‌شدند. در مورد اسم، اسم پدر، اتهام، مذهب و این‌که "جمهوری اسلامی را قبول داری یا نه؟" و یا "مصاحبه می‌کنی یا نه؟" می‌پرسیدند. این دو سوال آخر، در مواقعی که جواب به سوال "اسلام را قبول داری یا نه؟" مثبت بود؛ از زندانیان چپ پرسیده می‌شد؛ اما از دو گروه این سوالات پرسیده نمی‌شد:

۱- گروهی از زندانیان که به سوال در مورد مذهب جواب نمی‌دادند (به این دلیل که این سوال تفتیش عقاید است و نباید پرسیده شود).

۲- گروهی از زندانیانی که به صورت مستقیم از مارکسیسم دفاع می‌کردند و صریح و علنی بر ضد جمهوری اسلامی موضع می‌گرفتند.

این دو گروه جدا شده و در انتظار رفتن به دادگاه، در راهروهای اصلی گوهردشت نگاه‌داشته می‌شدند. در کمتر از ده دقیقه، از همه بند ما این سوالات شد. هر کدام که در یکی از این سوالات "قابل اعدام" تشخیص داده می‌شد، به این صف می‌پیوست. به جز چند نفر از دوستانمان، تقریباً همه برای دادگاه حرکت داده شدند. چند نفر را داوود لشگری، سرپاسدار گوهردشت، قبل از رفتن به دادگاه، شخصاً از صف خارج کرد و به طرف آملی تئاتر گوهردشت برد و دار زد. یکی از آن‌ها مصطفی فرهادی بود. او در زمان شاه به اتهام عضویت در مجاهدین خلق به زندان افتاده و در زندان شاه مارکسیست شده و پس از قیام ۱۳۵۷، به راه کارگر پیوسته بود. نفر دیگر (که اسم او را متأسفانه به خاطر ندارم) از اعضای قدیمی سازمان چریک‌های فدایی بود. هر دو نفر بنا به نظر سرنگهبان زندان، بدون نیاز به حکم کذایی هیئت ویژه خمینی به قتل رسیدند.

همه به صف شدیم و در انتظار دادگاه. درون دادگاه یک هیئت هفت نفره نشسته بود. حجت‌الاسلام نیرری، با حکم ویژه خمینی حاکم شرع دادگاه بود. او از طریق سلسله مراتب عادی شورای عالی قضایی به اینجا نیامده بود. رژیم جرم خود ساخته‌ای، با فتوای جدید خمینی برای زندانیان سیاسی تدارک دیده بود و نیرری و هیئت همراهش برای اجرای این حکم مستقیماً از طرف خمینی به زندان‌ها

فرستاده شده بودند. فتوای خمینی چنین بود: "مرتد و محارب در زندان زنده نماند!" آنها مجاهدین را جزو گروه‌های محارب قرار می‌دادند و جرم محارب اعدام بود. حکم مرتد، گروه‌های غیرمذهبی و چپ‌ها را شامل می‌شد؛ که از نظر آنها کافر بودند. داخل دادگاه "به سبک جمهوری اسلامی!" که شدم از هیئت هفت نفره علاوه بر نیری، نماینده دادستان: اشراقی، ناصریان: رئیس زندان و نیز نماینده وزارت اطلاعات را شناختم. سه نفر دیگر را نتوانستم بشناسم. سوالات همان سوالات صبح بود.

در این دادگاه‌ها متوجه تفاوتی میان احکام ارتداد شدیم که من نتیجه‌اش را خدمتتان می‌گویم. از نظر جمهوری اسلامی دو گونه مرتد بوده و هست. یکی مرتد فطری و یکی مرتد ملی. مرتد فطری کسی است که زمانی مسلمان بوده و حالا از اسلام برگشته است. پس بنا به زعم رژیم و احکام اسلامی‌اش، او به فطرتش خیانت کرده و کسی که به فطرتش خیانت کرده، بلافاصله باید اعدام شود. مصداق این افراد متفاوت است. برای مثال کسانی که در سال ۱۳۵۷ از مرز ۱۵ سالگی گذشته‌اند و یا زمانی نماز خوانده یا در دوره‌ای اعتقاد به اسلام داشته باشند، در این گروه جای می‌گیرند. همین کافی بود. حتی ممکن بود مشهود رفته و در آنجا مثلاً "به حرم امام هشتم شیعیان نگاه کرده و یا اشهد خوانده باشند. فردی با چنین سوابقی مسلمان بوده و حالا که بی‌مذهب شده، به فطرتش خیانت کرده است. چنین فردی به فاصله چند ساعت، دار زده می‌شد.

گروه دوم یعنی مرتد ملی، شامل افرادی می‌شد که هیچ‌گاه مسلمان نبودند. این حکم در مورد تعدادی از چپ‌ها اجرا شد. آنها، از کودکی مسلمان نبودند؛ بنابراین باید از طریق زدن شلاق به آنها ابلاغ می‌شد که باید مسلمان شوند. استدلال شرعی آن‌هم، بر این امر استوار بود که پیامبر مسلمانان، یعنی محمد، در زمان خود، یک مسیحی را در بازار شهر شلاق زده است تا او را به پذیرش اسلام وادار سازد. ما نیز باید شلاق می‌خوردیم تا اسلام را بپذیریم یا در زیر ضربات شلاق بمیریم. اصطلاح اسلامی در مورد این نحوه از شلاق زدن، "تعزیر حربی" نام دارد. شلاق و شکنجه‌ای که اسرای جنگی و کافران بایستی تحمل کنند و یا بمیرند.

این حکم در مورد تمامی کافران از جمله مسیحیان، ارامنه، یهودی‌ها، بهائی‌ها و زرتشتی‌ها صادق است. علت این که "چرا این حکم به غیر از بهائی‌ها در مورد بقیه اقلیت‌های مذهبی ایران اجرا نمی‌شود؟" واضح است. اقلیت‌های مذهبی در ایران اولاً از حمایت وسیع‌تر جهانی برخوردارند و سرکوب آنها معضل وسیعی را برای رژیم به وجود می‌آورد. علاوه بر این رهبری مذهبی آن اقلیت‌ها، به هر حال آرامشی را حفظ کرده‌اند که خصومت شدیدی بین رژیم و جامعه مذهبی‌شان شکل نگیرد، اما این حکم را، خمینی در مورد مارکسیست‌ها، در مورد افرادی که مذهب ندارند و کلاً "آته‌ایست‌ها، اجرا کرد. بعد از دادگاه به سه دسته تقسیم شدیم.

گروه اول، تعدادی از هم‌بندی‌های ما که معتقد بودند رژیم اسلامی است، و در چارچوب‌های اسلامی، برخورد ایدئولوژیک را امکان‌پذیر نمی‌دیدند و همان‌جا در دادگاه اعلام کرده بودند مسلمان هستند.

گروه دوم، زندانیانی بودند که به زعم رژیم زمانی مسلمان بوده و در دادگاه به سوال "مسلمان هستی یا نه؟"، یا جواب نمی‌دادند و یا این‌که مستقیماً از مارکسیسم و کمونیسم دفاع می‌کردند. این‌ها به حکم اسلام، مرتد فطری بودند. آنها را به طرف آملی تئاتر می‌بردند و دار می‌زدند. از بند هفتاد و پنج نفره ما، چهل نفر به قتل رسیدند. اسامی برخی از هم‌بندیانم که به دار آویخته شدند، به این قرار است: صادق ریاحی، جعفر ریاحی، جعفر بیات، جواد قائم آبادی، حجت الیان، مجید ایوانی، احمد خسروی، همایون آزادی، اسد پنجه شاهی، بیژن اسلامی، رضا قریشی و جانفشانان و جانباختگانی دیگر، که اسامی تکمیلی آنان با همکاری سایر زندانیان در حال تهیه می‌باشد.

گروه سوم، "مرتدان ملی" بودند که باید از طریق زدن کابل در هر وعده نماز به دین اسلام ارشاد می‌شدند. برای آنها نیری حکم کابل نوشته بود. کلاً ۵ وعده نماز روزانه هست؛ برای هر وعده نماز، ۱۰ ضربه کابل می‌زدند تفاوتی با زمان بازجویی بود: در بازجویی بلافاصله و مداوم زیر ضربات کابل بودیم، ولی حالا هر روز صبح، ظهر، عصر، شب و سحر باید از خواب بیدار می‌شدیم؛ بعد به تخت بسته شده و کابل می‌خوردیم؛ باز چند ساعت بعد، مجدداً همین عمل تکرار می‌شد. در این روش، شکنجه و مرگ تدریجی، سرنوشت ما بود.

در موقع اعدام‌ها و کابل‌زدن، همه پاسداران همکاری و حضور داشتند، به نحوی که همه در این قتل‌عام و سرکوب شریک باشند و هیچ پاسداری نتواند بعداً ادعا کند که در اعدام‌ها و یا کابل‌زدن‌ها نبوده است. تک تک آنها باید دار می‌زدند، تک تک آنها باید کابل می‌زدند.

این رویه‌ای بود که در مقابل مردان زندانی چپ، پیش گرفته شد. قبل از آن در مرداد ماه، به سراغ سایر زندانیان چپ و یا مذهبی در اوین و یا بندهای فرعی گوهردشت رفته بودند.

در بندهایی که خبر نرسیده بود، به برخی از آن‌ها در دادگاه گفتند: "می‌خواهیم بندهای نمازخوان‌ها و نمازخوان‌ها را جدا کنیم، شما کدام بند راحتید؟" معلوم بود که زندانیان چپ، نماز نمی‌خوانند و روی این کار، موضع دارند. خود رژیم به آن‌ها می‌گفت: "سرموضعی‌ها". اغلب قریب به اتفاق زندانیان چپ جواب داده بودند: "نماز نمی‌خوانیم!" و همین پاسخ، حکم مرگشان بود.

چند نفری از زندانیان چپ، با توجه به شناختی که از احکام شرعی رژیم داشتند (به عنوان مثال، بعضی‌هایشان قبلاً مجاهد بوده و یا با گروه‌های مذهبی کار می‌کردند و بعد مارکسیست شده بودند) موضعی متفاوت با قبل اتخاذ کردند، مثلاً اعلام کردند که "ما مسلمانیم". در دادگاه، "نیری" از آن‌ها سوال کرده بود: "خب مسلمان هستی، منتهی نماز می‌خوانی یا نه؟" زندانی گفته بود: "من نماز نمی‌خوانم. از روی عادت، از قدیم نماز نمی‌خواندم." نیری گفته بود: "خب، برو بندی که نماز نمی‌خوانند، دیگر راحت آنجا زندگی کن". منظور از بند، دو مفهوم داشت، یک مفهوم عادی که ما داشتیم؛ یعنی بندهایی که در آن‌ها محبوس بودیم و دیگری، بندی که الان نیری بچه‌ها را می‌فرستاد. این "بند"، طناب‌دار بود که می‌خواست برای همیشه بچه‌ها را "راحت" کند و در حقیقت خودش را از مانعی که رودر رویش قرار داشت راحت کند.

خیلی از زندانیان تا لحظه اعدام باور نمی‌کردند و یا از پاسداران با تعجب می‌پرسیدند که "چرا وصیت‌نامه جلوی ما گذاشته‌اید؟" و با ناباوری به دار آویخته می‌شدند. داخل آمفی تئاتر گوهردشت، از روی تیر آهن‌های سقف، ۱۲ ردیف طناب‌دار آویزان کرده بودند. بعد از دار زدن، اجساد هم‌زنجیران ما را (که هنوز گرم بود) از پشت آمفی تئاتر داخل کانتینرها روی هم می‌انباشتند و به خاوران می‌بردند. گورهای دسته‌جمعی در خاوران، هم اکنون هم محل تجمع خانواده‌های شهدای جنبش است. به صورت تخمینی، سه چهارم از زندانیان فعال و سرموضعی مرد در تهران کشته شدند. بقیه نیز از طریق احکام استثناء، مثل همین مرتد ملی و یا در مواردی دیگر، زنده ماندند. همان‌گونه که اشاره کردم به بندهایی خبر کشتارها رسید. زندانیان مرد، تصمیم به عقب نشینی در مورد موضعی که داشتند، گرفتند تا به این طریق، به قتل‌عام و نسل‌کشی تن در ندهند. در بندهای ۱۲ و ۱۳ گوهردشت، با عقب نشینی از مواضع و برخورد‌های قبلی، زندانیان اجازه نداده بودند، اصلاً کار به دادگاه برسد. زندان‌بان تعدادی را زیر بازجویی و شکنجه برده بود که "خط از کجا رسیده؟ اطلاعات را چه جوری به دست آورده‌اید؟ چرا مواضع‌تان را عوض کرده‌اید؟" انتظار داشتند، مواضع تندی گرفته شود تا آن‌ها بتوانند تعداد بیشتری را اعدام کنند.

هدف کلی آن‌ها کشتار سراسری زندانیان سیاسی بود و در صورت امکان، حتی دستگیری و نابودی خانواده‌های زندانیان سیاسی، اعم از خانواده‌هایی که فعال و یا غیر فعال بودند. من موارد مشخصی را می‌توانم ذکر کنم که خانواده‌ها، مادران سخته کرده، مادرانی که روی صندلی چرخ‌دار این طرف و آن طرف می‌رفتند، دستگیر شده بودند. بازجو از آن‌ها می‌پرسید که آیا توسط بچه‌هایشان ترغیب شده‌اند که فعالیتی کنند؟ در مراسم و یا در تظاهرات شرکت کنند؟ و غیره.

هدف کشتار تابستان ۱۳۶۷ را فقط زندانیان نمی‌بینم. تمامی نیروهایی که بر علیه رژیم، حول محور "آزادی زندانیان سیاسی" در داخل ایران مبارزه می‌کردند، مورد حمله رژیم بودند و به هر حال نزدیک‌ترین هدف، افرادی بودند که سال‌ها رژیم آن‌ها را به اسارت گرفته بود و به عنوان زندانی سیاسی، جرم جدیدی در داخل زندان مرتکب نشده بودند. جرم آن‌ها در لحظه دستگیری معین بوده، دادگاهی شده و حکم‌شان را گرفته بودند.

رژیم بزرگ‌ترین تجمع و تمرکز نیروهای اپوزیسیون را در سال‌های ۶۵ تا ۶۷، داخل زندان‌ها دیده بود و با هدف کشتار آن‌ها جلو آمد. حتی بعد از این که دور اول کشتار انجام شد (مرداد و شهریور) و بخش اعظم زندانیان چپ و مجاهد قتل عام شدند، تعداد دیگری را، که این بار پرونده‌های اصلی آن‌ها را از وزارت اطلاعات آورده بودند، به دادگاه احضار کردند. بخشی از زندانیان چپ را مجدداً برای دادگاه از بندها خارج کردند. در یکی از این سری‌ها، ۲۸ نفر از زندانیانی که دور اول دادگاه را طی کرده و زنده مانده بودند، مجدداً احضار شدند. حالتی که آن موقع بین باقی‌مانده زندانی‌ها در بند ایجاد شد، غیرقابل توصیف است. همگی می‌دانستند که هر بیرون رفتنی ممکن است هیچ بازگشتی نداشته باشد. وضع روحی بسیار بدی برای بقیه بچه‌هایی که داخل بندها مانده بودند ایجاد شد. نگران بودند این ۲۸ نفر با چه وضعی روبرو می‌شوند؟ مجدداً ناصریان، نیری، اشراقی و نماینده وزارت اطلاعات در همان محل

دادگاه منتظر بودند. زمان دادگاه این بار بیشتر طول می کشید و پرونده‌ها را باز کرده بودند تا وضع و کیفیت نیروهای زندانی را ارزیابی کنند. در پی این هدف بودند که اگر نیرویی از دستشان زنده در رفته است؛ این بار حکم اعدامش را بدهند. برخوردها و تضادهای خود رژیم، از جمله نامه‌نگاری‌های منتظری با خمینی، حکایت از جدال داخل حکومتی داشت. اخبار به بیرون از زندان‌ها درز کرده بود و مجموع وضعیت داخلی و خارجی این شد که دادگاه‌های دور دوم را نیمه‌کاره قطع کردند. یاد می‌آید که در حین برگزاری دادگاه‌ها بود، عده‌ای از زندانیان داخل دادگاه رفته و بیرون آمده بودند. تعداد دیگری، منتظر دادگاه بودند. نیری و ناصرین بیرون آمدند و در اتاق دادگاه را قفل کرده و خیلی عصبی حرکت کردند و رفتند. گویا تماس گرفته شده بود که این دادگاه‌ها را قطع کنید... یعنی اگر همین فشارهای محدود در داخل و خارج از کشور نبود، باقی‌مانده زندانیانی که از زیر تیغ حمله رژیم در دور اول زنده بیرون آمده بودند، در دور دوم کشته می‌شدند. شاید تعداد محدودتری از زندانیان، جان سالم به در می‌بردند.

حضار گرامی! دوستان!

من قادر نیستم به تنهایی ابعاد جنایت کارانه کشتار سراسری تابستان ۱۳۶۷ را ترسیم کنم. من قادر نیستم اردوگاه جنگ‌زده‌ای را تصویر کنم که گروه‌های مسلح پاسدار هر روز و هر ساعت تعدادی از اسرای جنگی خود را به طناب‌دار می‌آویزند، تعداد دیگری را روزانه ۵ وعده کابل می‌زنند و تعداد دیگری را تهدید می‌کنند که سرنوشت مرگ‌آوری در انتظارشان خواهد بود. من صحنه‌های سم‌پاشی آفمی‌تاتر گوهردشت توسط به‌اصطلاح "بهداری زندان" برای جلوگیری از بوی عفونت اجساد را نمی‌توانم تصویر کنم. نمی‌توانم احساسی را که هنگام دیدن انبوه دم‌پایی‌های روی هم انباشته زندانیان به دار آویخته شده، به من دست داد، بیان کنم. هیچ چیز، به جز این دم‌پایی‌ها شاهد نابودی بخشی از وجودم، بخشی از زندگی نبود. من نمی‌توانم نفس تنگی‌ام را به هنگام بستن وسایل باقی مانده از حمید، بیژن، همایون، مجید، بهزاد و احمد توصیف کنم، پاهایم از کابل ناسور بود، چشم‌هایم در اثر ضربات مشت و لگد ناصرین، لشگری و پاسداران دیگر درست نمی‌دید و حالا به سلولی برگشته بودم که به جز خودم، هیچ‌کس در آن زنده نمانده بود. چیزی داشت، حلقم را فشار می‌داد. ای کاش، می‌توانستم برای شما بازگو کنم. به امید فرصتی دیگر. متشکرم.

Dialog

Postamt 1/ Postlagernd
04109 Leipzig / Germany

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

Email: goftogooha@web.de
Internet: <http://www.dialogt.net>